

نقش سیاست در جهت گیری نتایج پژوهش های علمی

ساندرا هاردینگ

مترجم: علی صباغیان

طبقاتی، نژادپرستی و امپریالیسم موجود در غرب که گاهی اوقات از طریق همان نوع سیاست های خشونت آمیز نازی ها اعمال می شود، به طور مشابه نهادها، مؤسسات و رویه های علمی غربی را «غیرسیاسی» کرده است؛ و از این طریق، سعی کرده تصور مردم از دنیاهای طبیعی و اجتماعی را به طور دلخواه شکل دهد و سیاست های استثمارگرایی عمومی گذشته و آینده را مشروعیت بخشد. البته برخلاف «سیاست مداخله گرایی»، نوع اول این سیاست های نهادی، خود را بر نظم اجتماعی «خالص» که از قبل وجود داشته و همچنین علوم متعلق به آن که قبلاً باعث ایجاد هر دو آن ها شده، تحمیل نمی کند.

در این مورد، ایده آل بی طرفی هیچ گونه مقاومتی در برابر تولید و ایجاد تحریف نظام مند نتایج تحقیقات و پژوهش ها نمی کند. بدتر از آن، این نوع سیاست، از مؤسسات، نهادها و رویه هایی که باعث ایجاد آن نوع تحریفات و پیامدهای استثمارگرایی شده، دفاع می کند و آن را مشروعیت می بخشد. این نوع سیاست، همچون سیاستی غیرارزشی، عادی، طبیعی و کاملاً غیرسیاسی قلمداد شده و در واقع همان سیاست ها و رویه های علمی موجود در غرب است که از طریق آن، گروه های قدرتمند می توانند اطلاعات و توجیهاتی را که برای پیشبرد اولویت های خود لازم دارند، به دست آورند. این نوع سیاست بیشتر از طریق روش های معمولی و مفاهیمی که به طور تلویحی اولویت داده شده عمل می کند، نه از طریق بخشنامه های صریح. این سیاست نیازمند «رضایت آگاهانه» مجربانش نیست؛ حتی به رضایت دانشمندان که حامیان و پیگیر اصول رایج نهادهای علمی و سنت های روشنفکری هستند، نیازی ندارد. این سیاست عادی سازی، اعتراضات قربانیان خود و هرگونه انتقاد از سوی مؤسسات، نهادها، رویه های علمی و دنیای مفهومی را در شمار اختلالات گروه های خاص تهدید کننده بی طرفی علم تلقی می کند. بنابراین، هنگامی که علم در خدمت قدرت است، بی طرفی علمی تضمین می کند که «قدرت بر حق است».

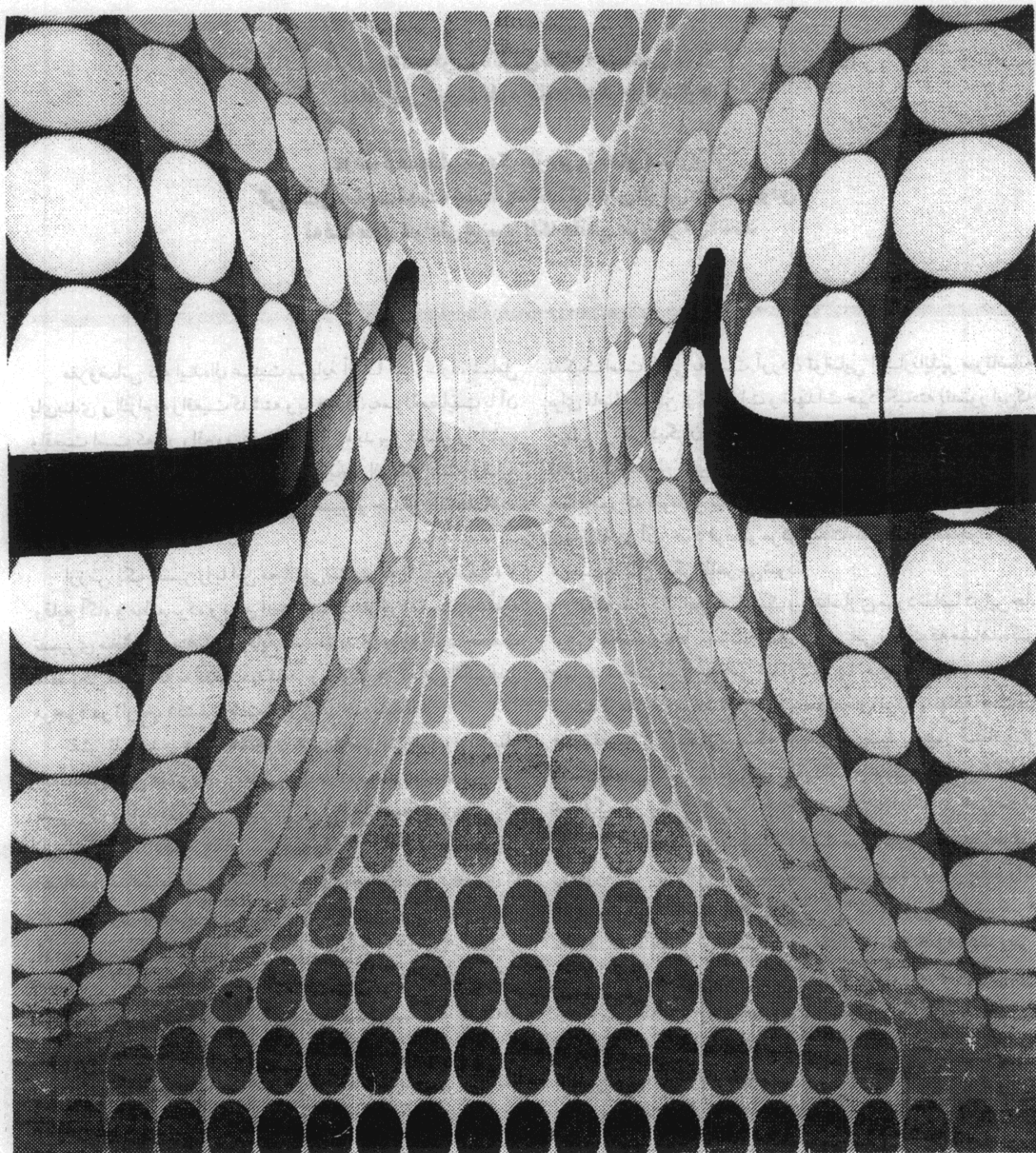
این مقاله، پروژه ای را که به منظور تقویت مفهوم عینیت در علوم طبیعی و اجتماعی، بعد از افول ایده آل بی طرفی آغاز شده، دنبال می کند. در این مقاله، نخست به بررسی تفکر و اندیشه فراتر از چارچوب نسبیت گرایی معرفت شناسانه که منتقدان ایده آل بی طرفی به نحوی به آن معتقد یا پای بند هستند، پرداخته می شود. سپس،

دو نوع سیاست علمی در مورد مطالعات اجتماعی جدید به چشم می خورد: یکی مفهوم قدیمی تر سیاست علمی، یعنی اقدامات و سیاست های آشکار به منظور پیشبرد منافع که بیشتر در دستور کار «گروه های نفوذ خاص» قرار دارد. این نوع سیاست علمی، اغلب از طریق انتخاب آگاهانه و اقدامات کاملاً دقیق و طراحی برنامه هایی در خصوص آنچه علم باید انجام دهد یا در مورد چگونگی تفسیر نتایج تحقیقات و به طور کلی، برداشت عمومی و علمی از طبیعت و روابط اجتماعی در «علم محض»، دخالت می کند. این نوع سیاست علمی، همچون عاملی که از خارج بر علوم تأثیر گذاشته، قصد «سیاسی کردن» علم را دارد، تلقی می شود. این نوع رابطه سیاست با علم، رابطه ای است که بر مبنای آن، ایده عینیت به عنوان بی طرفی بهتر عمل می کند.

دومین، نوع سیاست علمی در برخی موارد حامی علم و گاهی مخالف آن است. در این نوع سیاست علمی، قدرت تاحدی آشکار و آگاهانه اعمال می شود. این نوع سیاست به روی ساختارهای نهادینه حاکم، اولویت ها، رویه ها و زبان های علوم، بلکه از طریق آن ها اعمال می شود. به طور معماگونه، این نوع سیاست علمی، با «غیرسیاسی کردن» علم از طریق ایجاد علم اقتداری، عمل می کند. «روبرت پروکتور» تاریخدان در این زمینه می گوید:

«این مهم کاملاً صحیح است که نازی ها به دنبال سیاسی کردن علوم بودند... با این حال، بدون تردید نازی ها علم (و بسیاری از حوزه های دیگر فرهنگ) را «غیرسیاسی کردند». نازی ها با از بین بردن امکان بحث و گفت و گوی سیاسی، علم را غیرسیاسی کردند. آن ها علم اقتداری بر مبنای «اصل فوهر» را جایگزین روحیه قوی بحث سیاسی در درون و پیرامون علم در سال های جمهوری وایمار کردند. آنان مسائل بسیار مهم و حیاتی انسان را به مسائل علمی یا پزشکی «غیرسیاسی» کاهش داده، به مفهوم محدود تقلیل گرایی از این مسائل متقاعد شدند. نازی ها مسائلی همچون جرم، فقر، انحراف جنسی و سیاسی را با قالب بندی در چارچوب مفاهیم و واژه های جراحی، تشریح و پزشکی (و همین طور سیاسی) «غیرسیاسی کردند». سیاست هایی که از سوی آن ها به نام علم یا بهداشت تعقیب می شد، سلاحی بسیار قوی برای زرادخانه ایدئولوژیک نازی فراهم کرد.»

امروزه، سیاست نهادینه و عادی شده مردسالاری، استثمار



آیا عینیت‌گرایی و نسبیت‌گرایی تنها انتخاب‌ها هستند؟

به نظر می‌رسد ایده‌ال عینیت‌گرایی نیز مانند ایده‌ال بی‌طرفی، نه تنها در زمینه تاریخ و علوم اجتماعی، بلکه در فلسفه ورشته‌های مربوط به آن همچون فقه، تا حد زیادی با شکست روبه‌رو شده است. این مفهوم، در بردارنده تعدادی از عناصر است. در عبارات زیر، «پترنویک» توضیح می‌دهد که این مسئله چگونه در اندیشه تاریخدانان ظاهر شده است. اما با تعدیلات مناسب، این عبارات، مفروضات عینیت‌گرایانه را به شکل عام‌تری بیان می‌کنند:

شروع به شناسایی امکانات و شرایط لازم برای «عینیت‌گرایی قوی»، آن‌هم از طریق تحلیل دقیق‌تر آن‌چه با ایده‌ال بی‌طرفی جور در نمی‌آید، می‌کنیم. دیدگاه‌های معرفت‌شناسانه منابع لازم را برای اجرا و تکمیل این امکانات و شرایط فراهم می‌کنند. در نهایت، در مورد سودمندی مفهوم صدق و این‌که باید همچون سودمندی نسبیت‌گرایی معرفت‌شناسانه از نظر تاریخی به صورت نسبی درآید، بحث خواهد شد. و سرانجام این‌که، مشکلات غیرضروری که این دو در بحث‌های بعد از بی‌طرفی ایجاد می‌کنند، ریشه در ارتباطات نزدیک و فشرده آن‌ها با ایده‌ال رده‌شده بی‌طرفی دارد.

■ دموکراتیزه کردن نظام اجتماعی به افزایش عینیت علوم جامعه کمک خواهد کرد.

■ علوم همچنان شریک جرم پروژهای بسیاری از
گروه‌های صاحب قدرت جامعه هستند. لزوم بی‌طرفی و خنثی بودن،
نه تنها محل افزایش عینیت، بلکه مانعی در برابر آن است.

تفکیک است، یعنی به دست آوردن توانایی انکارناپذیر مرتاضانه برای فاصله گرفتن از تصورات و تعهدات خودانگیخته (تصور این که جهان در نظر دیگران چگونه ظاهر می‌شود و پذیرش دیدگاه‌های تجربی که به‌طور طبیعی حاصل نمی‌شود) و در تحلیل نهایی، همان‌طور که «توماس نیگل» می‌گوید، به دست آوردن تصویری از جهان که در آن، خود فرد در مرکز نیست، بلکه فقط همچون شیشی در میان اشیای دیگر ظاهر می‌شود.

نکته قابل ذکر این که تفکیک و جداسازی مورد تقاضا در این جا، نوعی تفکیک متفعل نیست. اصلاً قرار بر این نیست که مشاهده‌گر همانند شخص غیراجتماعی عمل کند، یا حتی از آن چه بررسی می‌کند (زمانی که موضوع بررسی و مطالعه او، مردم یا نهادها هستند) فاصله بیشتری بگیرد. بلکه در عوض باید به‌طور انتقادی از «مفروضاتی که تصورات، تعهدات و عقاید» ناخودآگاه و خودانگیخته او را شکل می‌دهد، دوری کند. هاسکل در این جا با چیزی غیر از آثار تحریف‌کننده دخالت سیاست در علم بی‌طرف، رویه‌رو است. در واقع «سیاست آشکار» تحریف‌کننده، توجه او را به خود جلب کرده است. گاهی اوقات، این مسئله می‌تواند موضوع مفروضات شخصی و تخیلی هر نویسنده‌ای با خصوصیات ویژه اخلاقی باشد. اما این امور به‌طور نسبتاً ساده‌ای توسط همکاران دقیق و نکته‌بینی که طرح‌های تحقیقاتی، منابع و مشاهدات را کنترل می‌کنند، مورد شناسایی و تشخیص قرار گرفته است. مسئله پیچیده و مشکل‌آفرین، تصورات و عقاید ناخودآگاه جامعه علمی و گروه‌های حاکم بر جامعه‌ای است که دانشمندان از ابتدای تولد یا به‌خاطر دست‌آوردهای علمی‌شان عضو آن هستند. این مسئله، بازتابی است از موضوع «خود-انتقادی» در مفهوم انتقاد و نقد ارزش‌ها و علایق فراگیری که مفروضات تحقیقاتی نهادینه‌شده فرد را شکل می‌دهد.

نوع‌بازایی مفهوم عینیت از «عملیاتی کردن» به شیوه هاسکل که بی‌طرفی را به حداکثر می‌رساند، بسیار ارزشمند است. با وجود این، برای تبدیل آن به چیزی بیش از ژست اخلاقی و روشنفکری یا به برنامه‌ای شایسته و هدایت‌کننده رویه‌های تحقیقاتی، نیازمند پیروی از برخی روش‌ها یا راهبردها هستیم که بتوانیم به کمک آن‌ها، به‌طور نظام‌مند از تفکر و اندیشه دلخواه خویش بیرون شده، از مواجهه با شرایط و اخبار بد هراس نداشته باشیم و مانعی برای «ورود مشفقانه و همدلانه به اندیشه‌ها و تفکرات ناسازگار و احتمالاً متناقض

مفروضاتی که ایده‌آل عینیت بر پایه آن‌ها قرار دارد، شامل پای‌بندی و التزام به واقعیت گذشته و به صدق، به‌منزله مطابقت با آن واقعیت است که در واقع، نوعی تفکیک شدید بین داننده و دانش، واقعیت و ارزش و بالاتر از همه، بین تاریخ و افسانه است. وقایع تاریخی به‌منزله وقایعی مقدم بر تفسیر و جدا از آن مشاهده می‌شوند.

ارزش یک تفسیر را با این معیار می‌سنجند که تا چه اندازه از وقایع آگاه و مطلع بوده و برای آن‌ها حساب باز کرده است. چنانچه تفسیری مخالف و متضاد با وقایع باشد، باید آن را رها کرد. حقیقت فقط یکی است، نه به تعداد دیدگاه‌ها و نگرش‌ها. تمامی الگوهای موجود در تاریخ، «کشف» شده‌اند ولی ساخته نشده‌اند.

نقش تاریخ‌دان عینی، همچون نقش قاضی بی‌طرف و بی‌نظر است. این نقش هرگز نباید به نقش یک مدافع، حامی یا بدتر از آن، به نقش یک مبلغ تنزل کند. انتظار می‌رود که نتیجه‌گیری‌های یک تاریخ‌دان، نشان‌دهنده همان معیارهای قضایی چگونگی رعایت انصاف و عدالت باشد. این استانداردها و کیفیت آن، همان‌طوری که در دادگستری و قضاوت رعایت می‌شود، در کار تاریخ‌دان نیز توسط موانع حرفه‌ای او، از فشارهای اجتماعی و نفوذهای سیاسی مصون می‌ماند. همچنین خودداری و پرهیز خود تاریخ‌دانان از تعصب، طرف‌داری و سرمایه‌گذاری، فقط برای رسیدن به نتیجه‌ای خاص و نه سایر نتایج نیز در این زمینه نقش مهمی دارد.

وقتی بی‌طرفی رها شود، چه چیز از ایده‌آل عینیت باقی می‌ماند؟ انصاف، بی‌طرفی، صداقت و نوعی «تفکیک» باید آغاز شود. برای مثال، فرض «تامس هاسکل» مبنی بر این که برای دست برداشتن از ایده‌آل بی‌طرفی، باید از ایده‌آل عینیت نیز دست کشید، مضحک و بی‌معنی است.

دانش تاریخ به‌مثابه فعالیتی جدا از تبلیغات، از فعالان این عرصه می‌خواهد که حداقلی ضروری از خودداری مرتاضانه که فرد را به کارهایی از قبیل ترک تفکر آرزومندانه، شبیه‌سازی خبرهای بد، رد کردن تفسیرهای خوشایندی که با آزمون‌های اولیه مدرک و منطقی، مطابقت ندارد و مهم‌تر از همه، تعلیق دیدگاه‌ها و آرا آن‌ها هم به مدتی که بتواند با همدردی، وارد دیدگاه‌های مخالف و احتمالاً متناقض رقبا شود، قادر می‌سازد، داشته باشند. تمامی این فعالیت‌های ذهنی - به‌ویژه پذیرش و اخذ دیدگاه رقیب - نیازمند

متفکران و اندیشه‌گران رقیب» وجود نداشته باشد. از سوی دیگر، کاملاً روشن است که افرادی با فریادهای بسیار آمرانه و اقتداری، تنها گروه‌های حاشیه‌ای قبلی در نظام اجتماعی و سیستم تحقیقاتی ما را به منزله افراد درگیر با این رفتارهای بد اعلام خواهند کرد. این گروه، بدون هیچ قصد بد و ناآگاهانه و صرفاً از راه تعقیب شیوه‌های عادی‌سازی نهادها، مؤسسات و طرح‌هایی مفهومی که قبلاً به‌عنوان خالی از ارزش مشروعیت یافته، به چنین ارزیابی‌ها و قضاوت‌هایی خواهند رسید. بدون وجود استراتژی‌هایی برای افزایش این نوع از عینیت، تمام نصیحت‌های اخلاقی، تنها ژست‌هایی بیهوده و بی‌اساس خواهد بود.

این «اقلیت‌ها»، دلیل دیگری برای هشدار در بازگشت به ژست‌گیری دارند. در برخی از مهم‌ترین انتقادات از عینیت‌گرایی و مفروضاتش، تأثیر آن بر باور تاریخی، اجتماعی و علمی ساختارهای کلان اجتماعی همچون نظام تبعیض‌نژادی، نظام طبقاتی، امپریالیسم و نظام جنسی، به‌طور کامل و در برخی اوقات عمداً انکار می‌شود. در سایر موارد، سهم تحقیقات و پژوهش‌هایی که درباره زندگی مردم رنگین‌پوست و جنبش‌های فمینیستی آغاز شده، کم‌ارزش جلوه داده می‌شود یا مورد حمله قرار می‌گیرد. هنوز نوع و شیوه بیان تصویر زندگی‌های مردمان حاشیه‌ای همچون اقلیت‌های نژادی در جهان اول، مردم جهان سوم، زنان و فقرا باعث برخی از شدیدترین چالش‌ها در برابر کفایت و لیاقت عینیت‌گرایی می‌شود. اشاره نویسندگان برجسته به ارزش نیات خوب، درحالی‌که خودشان در برخورد با بسیاری از دیدگاه‌های ناسازگار و احتمالاً متناقض رقیب، بی‌انصاف هستند، امید چندانی برای کسانی که مصرانه بسیاری از رویه‌های مفهومی قدرت را گم کرده‌اند، حاصل نمی‌کند.

آثار پذیرش یا التزام به نسبیت‌گرایی معرفت‌شناسانه، دفاع از دیدگاه حاکم در مقابل بسیاری از انتقادات بوده است. آیا خود نسبیت‌گرایی نیاز به تجدیدنظر دارد؟

زوال عینیت‌گرایی و ناتوانی در جایگزین کردن آن با یک بدیل ممکن، تأثیر مضاعفی بر علوم طبیعی داشته است. از یک لحاظ، این امر شیوه‌ها و رهیافت‌های مطالعات اجتماعی علم را که برای افزایش عینیت تحلیل‌های توصیفی و تجویزی مورد استفاده علوم طبیعی در تاریخ، جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، اقتصاد سیاسی و فلسفه ایجاد شده، به چالش کشیده است. آیا این رشته‌ها واقعاً تحلیل‌ها و تبیین‌هایی عینی‌تر - آن‌هایی که کمترین احتمال جانب‌داری و تحریف را دارند - از روش‌ها و رویه‌های سابق در علوم طبیعی را فراهم می‌کنند؟ چنانچه تجویز و توصیه برای ایجاد اصول و شیوه‌های عینی‌تر در آینده بر پایه همان اصول و شیوه‌های قبلی که مانع از توانایی ما برای توصیف، توضیح یا فهم علل موفقیت و شکست در تاریخ علم بود، بنا شود، احتمال دارد که این هدف را به پیش برد؟

دانشمندان علوم طبیعی باید فرض کنند که این فقط یک موضوع برای مطالعات اجتماعی علم است. گذشته از این، مطالعه مؤسسات و نهادهای علم و تاریخ و رویه‌های فعلی آن‌ها، شبیه بررسی طبیعت

نیست. در هر صورت، علوم طبیعی نمی‌توانند از پیامدهای زوال عینیت‌گرایی به سادگی فرار کنند، زیرا انتخاب روش‌هایی برای استفاده در شناسایی و حذف مفروضات فرهنگی منحرف‌کننده از نتایج تحقیقاتشان، توسط مفروضاتی که متأثر از موفقیت‌های قبلی چنین روش‌هایی هستند، صورت می‌گیرد. علوم طبیعی باید از تاریخ‌ها، جامعه‌شناسی‌ها، اقتصادهای سیاسی و فلسفه‌های علم تقلید کنند، خواه این مفروضات را به صراحت، تکرار کنند یا نه. به علاوه، این نکته نظری توسط شواهد تاریخی تقویت شده است، زیرا امتقدان عینیت‌گرایی نیز به‌طور مستقیم بر علوم طبیعی تمرکز کرده‌اند. در ادامه تحلیل‌های قبلی در مورد تأثیر مفروضات بورژوازی بر شکل‌گیری علوم غربی، متقدان فمینیست و ما بعد استعماری نیز اخیراً بر ناتوانی عینیت‌گرایی بی‌طرف و خنثی در شناسایی و کشف تأثیر جنبش‌های مردسالارانه، اروپامداری و مفروضات نژادپرستانه در بسیاری از آرای علمی که به‌طور گسترده پذیرفته شده، تأکید کرده‌اند. در واقع، آنچه علوم مشاهده می‌کند طبیعت عریان نیست، بلکه طبیعت همیشه همانند موضوعی از دانش که قبلاً به‌طور کامل فرهنگ‌دار شده، مطرح بوده است. بنابراین علوم طبیعی نیز با افول عینیت‌گرایی و خطر نسبیت‌گرایی روبه‌رو است.

نسبی کردن نسبیت‌گرایی

نسبیت‌گرایی معرفت‌شناختی که باعث مشکلات غیرضروری در مباحثات بعد از بی‌طرفی شده، گاهی با نسبیت‌گرایی جامعه‌شناسانه درهم می‌آمیزد. نسبیت‌گرایی جامعه‌شناسانه، به‌طور ساده، بیانگر این واقعیت آشکار است که مردم با فرهنگ‌های مختلف، استانداردهای متفاوتی برای تعیین علم و دانش دارند و هیچ استاندارد دیگری مورد موافقت همه آن‌ها باشد، موجود نیست. نسبیت‌گرایی جامعه‌شناسانه، به‌طور ساده، حقیقتی را بیان می‌دارد که مطلق‌گرایان یا نسبیت‌گرایان معرفت‌شناختی که قصد پیشبرد قضاوت‌های متناقض درباره چگونگی پاسخ به این واقعیت را دارند، با آن معارضه نمی‌کنند. مطلق‌گرایان نیز مانند عینیت‌گرایان می‌گویند تنها یک و فقط یک استاندارد قابل دفاع برای تعیین و تنظیم باوری که - متأسفانه - برخی از مردم و جوامع به آن دست نیافته‌اند، وجود دارد. مطلق‌گرایان درباره این که باید از چه استانداردهایی در جست‌وجوی دانش بهره‌گیریم، نسخه واحدی را تجویز می‌کنند.

نظر نسبیت‌گرایان معرفت‌شناختی، چیز دیگری است. آن‌ها معتقدند که همه استانداردهایی (غالباً متضاد) که گروه‌های مختلف مردم به کار می‌گیرند، به‌طور یکسان، معتبر و خوب هستند. هیچ نوع مبنای قابل دفاعی برای اعتقاد به این که یکی از این استانداردها بهتر از دیگران است، وجود ندارد. از نظر آن‌ها، فقط یک استاندارد برای تعیین و تنظیم باورها و عقاید نمی‌تواند وجود داشته باشد. نکته مورد نظر من این است که نسبیت‌گرایی معرفت‌شناختی (یا قضاوت‌مآبانه یا ادراکی آگاهانه) تنها مسئله‌ای غامض و گیج‌کننده است.

نسبیت‌گرایی همزاد عینیت‌گرایی است. اگرچه این مسئله همیشه به‌صورت احتمالی نظری مطرح بوده، اما همچون نگرانی‌ای

شناسایی و تشخیص آن‌ها بسیار مشکل خواهد بود، راه خود را به درون فرایند تحقیق گشوده و نتیجه آن را شکل می‌دهند. در این جا، مسائل به‌منزله مسائل علمی، شناسایی و تعریف می‌شوند و مفاهیم، انتخاب و فرضیه‌ها تنظیم می‌گردند. اکنون حتی آکادمی ملی علوم نیز مدعی است که مفهوم روش‌های علمی باید در قلمروی فراتر از معنای مرسوم و آشنای آن یعنی تکنیک‌ها، گسترش یابد تا داوری‌های دانشمندان درباره تفسیر یا روایی اطلاعات را نیز شامل شود. این روش‌ها باید تا آن حد گسترش یابند که تصمیمات دانشمندان درباره این‌که چه مسائلی دنبال شود یا چه موقعی یک تحقیق به نتیجه رسد را نیز شامل شوند. همچنین روش‌های علمی باید شیوه‌های همکاری و مبادله اطلاعات دانشمندان با یکدیگر را دربرگیرد.

البته، تقاضاهای تأمین منابع مالی (همچنین استخدام، ترفیع و فرایندهای انتشار تحقیقات) نیاز به بررسی همکاران دارد. بنابراین، شاید عده‌ای این‌طور تصور کنند که اگر در این جا یک روش کشف و شناسایی - یعنی شناسایی و حذف ارزش‌ها و علایق منحرف‌کننده از «تفکرات شجاعانه» که مورد آزمون قرار خواهد گرفت - که قبلاً به‌طور گسترده اعمال شده، به کار رود، مفروضات منحرف‌کننده خواه‌ناخواه شناسایی شده و خود را نشان خواهند داد. با وجود این، دقیقاً به همین دلیل که این همکاران و پرسنل، تصمیم‌گیری‌ها را انجام داده یا در اتخاذ آن‌ها سهیم هستند، مفروضاتی که در آن دخیل هستند، در این جا شناسایی و آشکار نشده، همچنان مخفی باقی می‌مانند.

همین مسائل در حیطه «مقام داوری»، یعنی جایی که تصمیم گرفته می‌شود چه کسی تصمیمات فرایندها و نتایج تحقیقات را تأیید کند، نیز ظاهر می‌شود. اجتماعات علمی که (آگاهانه یا ناآگاهانه) از افراد مشابه از لحاظ فکری و ذهنی تشکیل شده، آن تنوع اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ضروری برای کشف و ردیابی ارزش‌ها و علایق فرهنگ حاکم توسط این‌گونه افراد را از بین می‌برند. در این جا، مسئله اصلی این نیست که افراد جامعه علمی، مردسالار، اروپامدار یا از لحاظ اقتصادی، بیش از حد بهره‌مند هستند، بلکه مسئله مهم این است که رویه‌های مفهومی معمولی و عادی شده قدرت، دقیقاً همان‌هایی هستند که کشف و ردیابی آن‌ها توسط افراد آموزش دیده بدان سبب که موجب زیر سؤال بردن موقعیت اجتماعی و اولویت‌های نهادها و مؤسسات علمی و طرح‌های مفهومی تحقیق می‌شود، کم‌تر به چشم می‌خورد. به علاوه، حتی اگر ارزش یا علاقه‌ای متناقض در درون این اجتماعات کشف و شناسایی شود، هیچ‌گونه استاندارد یا روشی در مقابل این انتقادات که آیا نظر اکثریت یا اقلیت کم‌تر منحرف‌کننده است، مصون نمی‌ماند. به‌عنوان نمونه، تبیین‌های فمینیستی یا پست کلونیال تاریخ علوم طبیعی که هم اکنون توسط بهترین ناشران منتشر می‌شود، در بهترین حالت توسط «بومی»‌های علوم و مطالعات اجتماعی علم در غرب، تنها بیان و اظهار «منافع و علایق خاص» و پیشنهاد «علم‌نژادی» بدیل تلقی می‌شود و دیدگاه‌های حاکم از لحاظ مفهومی به‌منزله

مشکل آفرین، یک معلول تاریخی است. از طرف دیگر، این موضوع در چارچوب و طبق پروژه‌های علمی ناشی از زندگی گروه‌های حاشیه‌ای قابل توجیه نیست. هیچ یک از مستقدان نژادپرستی، امپریالیسم، مردسالاری یا نظام طبقاتی فکر نمی‌کنند که شواهد، مدارک، بحث‌ها و آرایشان تنها ادعاهای آن‌ها را فقط «از دیدگاه خودشان» معتبر می‌سازد. آن‌ها معتقدند که این ادعاها، بر مبنای عینی و نه تخیل‌گرایانه قرار دارد. از سوی دیگر، اگر هیچ‌کس اعتبار جهانی استانداردهای یک مطلق‌گرا را به چالش نکشد، آیا بازم دلیل خوبی برای نگران بودن او از نسبی‌گرایی وجود دارد؟ به‌نظر می‌رسد نسبی‌گرایی به مثابه یک موضوع محل، فقط در اروپای سده نوزدهم ظاهر شد. آن‌هم زمانی که گروهی از انسان‌شناسان شروع به عرضه این موضوع کردند که معتقدات و رفتارهای ظاهراً وحشیانه «وحشی‌ها» منطق خاص خود را دارد. ظهور سوسیالیسم و فمینیسم نیز چنین احتمالاتی را درباره طبقه کارگر و زنان ارائه می‌کند. بسیاری از انسان‌شناسان غربی، هنوز مدافع حالتی از نسبی‌گرایی هستند که به‌طور هم‌زمان به عقلانیت و منطق شیوه‌های مختلف زندگی غیر غربی احترام می‌گذارد و نیز کارهای خود را به‌عنوان گزارشگران مرموز و عجیب، مشروعیت می‌دهد و از تصدیق و تأیید استانداردهای اقتدارگرایانه غربی برای علم و «پیشرفت»، جلوگیری می‌کند. امروزه، عینیت‌گرایان مایوس و سرخورده، غالباً قادر به تمایز بین قوم‌مداری و حالت‌های نسبی‌گرا که تنها جانشین بی‌طرفی تلقی می‌شوند، نیستند. در واقع، چیزی که بر آن اصرار می‌ورزند، همان است که فمینیست‌ها، پست کلونیالیست‌ها و سایر گروه‌های فشار ویژه، مدعی آن بوده، و روش‌های نظام‌مند برای افزایش چنین عینیتی، پیشنهاد می‌کنند. نسبی‌گرایی نیز مانند شریک خود مطلق‌گرایی، باید «تجدیدنظر» شود.

اگر افصول ایده‌آل بی‌طرفی ما را به سمت نسبی‌گرایی معرفت‌شناختی نراند، شاید مفهوم عینیت به‌مثابه منبعی برای کمک به محققان و پژوهشگران در رسیدن به آرای کمی‌تر متضاد و متناقض، تقویت شود.

عینیت‌گرایی در مقابل عینیت شدید

برداشتی محدود از روش‌های تحقیق که در حال گسترش است، بر این نکته تأکید دارد که تنها استانداردهای عینیت ضعیف، مورد نیاز طرح‌های تحقیق خواهد بود. روش‌های عینیت‌گرا، به‌منظور شناسایی، تشخیص و حذف ارزش‌ها و علایق اجتماعی و سیاسی متفاوت در بین افراد تشکیل‌دهنده جامعه‌ای علمی، طراحی شده است. با وجود این، هنوز چند مسئله باقی می‌ماند. از یک نظر، روش‌های علمی در مفهوم محدود - که به شیوه طرح‌های تحقیق، آن‌ها را تکنیک می‌نامند - تنها در «مقام داوری» عمل می‌کنند. به همین دلیل است که این روش‌ها، بعد از «مقام گردآوری» به کار گرفته می‌شوند، یعنی زمانی که یک مسئله، به‌مثابه یک مسئله علمی شناسایی و فرضیه و روش‌های آزمون آن نیز انتخاب شده است. با وجود این، در مقام گردآوری، مفروضات تمام‌عیار فرهنگی که بعداً

**علوم طبیعی در ارائه و مشروعیت بخشیدن به
تبیین‌های تعریف‌کننده سهیم بوده
و مؤسسات و شاغلان آن‌ها از این وضع بهره‌مند شده‌اند.**

**علوم غربی نقش مهمی در پیشبرد امپریالیسم غربی ایفا کرده
و شهرت فزاینده‌ای از نابودی
فرهنگ‌های غیر غربی و سنت‌های علمی آن‌ها کسب کرده‌اند.**

(الف) - در مرحله شناسایی و تصور مسائل علمی و شکل‌گیری فرضیه‌ها درباره آنان (مقام گردآوری) وارد آن می‌شود؛ (ب) تمایل دارند با مشاهده‌گران مشروع همراه و به صورت ارزش‌ها و علایق اجتماعی و نه فردی تلقی شوند؛ و (ج) تمایل دارند تا نهادها، مؤسسات علمی و طرح‌های مفهومی رشته‌های مختلف را شکل دهند. این شیوه‌ها و روش‌های نظام‌مند، همچنین می‌توانند (د) بین آن ارزش‌ها و علایقی که مانع ارائه تبیین‌های کم‌تر جانبدارانه و غیر منحرف از روابط طبیعی اجتماعی (کم‌تر اشتباهات) هستند و آن ارزش‌ها و علایقی - از قبیل انصاف، صداقت و تفکیک به اضافه دموکراسی پیشرو - که منابع لازم برای آن تحلیل و تبیین‌ها را فراهم می‌کند، تمایز قائل شوند. در این جا است که «معرفت‌شناسی‌های دیدگاهی» سودمند خواهند بود.

معرفت‌شناسی‌های دیدگاهی

از دید نظریه‌های دیدگاهی، برای این که فرد بخواهد ارزش‌ها و علایق منافع شکل‌دهنده مؤسسات و رویه‌های علمی و طرح‌های مفهومی را بداند، طرح یا پیگیری پرسش‌های تحقیق یک فرد، آن هم صرفاً در چارچوب اولویت‌های این مؤسسات، رویه‌ها یا طرح‌های مفهومی، کاری بی‌بهره و بی‌فایده است. برای دستیابی به دیدگاهی علمی و انتقادی از آن ارزش‌ها و علایق، فرد باید خارج از چارچوب این مؤسسات، رویه‌ها و طرح‌های مفهومی آغاز کند. یک روش مهم برای چنین امری، تفکر و بررسی زندگی افراد حاشیه‌ای است.

اگرچه نظریه دیدگاهی، به‌طور کامل، نزدیک به دو دهه در نوشته‌های فمینیستی تکرار شده، اما مباحثات مشابهی در سیاست و علم از سوی پست‌کلونیال‌ها، یعنی مردمان جهان سوم که در جهان اول ساکن هستند، گروه‌های جنسی و منتقدان نظام طبقاتی ظاهر شده است.

تقارب و همگرایی این معرفت‌شناسی‌ها که تا حد زیادی جدا از هم ایجاد شده و توسعه یافته‌اند (همراه با جامعه‌شناسی‌ها، تاریخ‌ها و متدولوژی‌های تحقیقات علمی آن‌ها)، نوعی سندیت اضافی برای هریک از آن‌ها ایجاد می‌کند. در این جا من فقط می‌توانم سرفصل‌های برخی از گرایش‌های اساسی در اندیشه و تفکر جاری

«استانداردهای بی‌طرف» باقی می‌مانند. بنابراین، وقتی روش‌های عینیت‌گرا، تنها قادر به شناسایی ارزش‌ها و علایق متفاوت موجود در جامعه علمی باشند و عینیت‌گرایی هیچ استراتژی مشخصی برای ارائه تبیین‌های علمی و تحلیلی از استانداردهای فرهنگی حاکم ندارد، در واقع عینیت‌گرایی، افزایش عینیت را به صورت بسیار ضعیفی «عملیاتی» می‌کند.

علاوه بر این، بی‌طرفی نیز افزایش عینیت را به روش دیگر، به‌طور بسیار ضعیف، عملیاتی می‌کند. برخی از ارزش‌ها و علایق اجتماعی، آشکارا، عینیت تحقیق را افزایش می‌دهند. به عقیده «هاسکل»، انصاف، صداقت و تفکیک که ارزش‌ها و علایق اخلاقی و در واقع سیاسی هستند، باید به‌منظور افزایش عینیت، فعال شوند. به‌علاوه، برای «شبیه‌سازی خبرهای بد» یا «تعلیق دیدگاه‌ها و آراء، آن‌هم تا مدتی که بتوان با همدلی وارد دیدگاه‌های مخالف و احتمالاً متناقض اندیشه‌گران رقیب شد»، شرایط مادی و سیاسی باید به نحوی باشد که خبرهای بد رسیده و آراء و دیدگاه‌های متفکران رقیب در دسترس باشند. گذشته از این‌ها، چنین دیدگاه‌هایی باید به‌طور حدی، همچون رقبای واقعی برای دیدگاه‌های حاکم تلقی شوند. اما در پرتو نظام‌های اجتماعی مردسالار، بوزروا و نژادپرست، بخش بسیار اندکی از این شرایط مادی و سیاسی لازم برای این امر، ظهور می‌یابد. تقریباً از روش‌های پست‌کلونیال یا فمینیستی در راهبری علوم و مطالعات اجتماعی مجلات علمی، برنامه‌های کنفرانس‌ها یا آموزش‌های دانشگاهی خبری نیست. بنابراین، دموکراتیزه کردن نظام اجتماعی به افزایش عینیت علوم جامعه کمک می‌کند. به‌طور خلاصه، انتقادی‌ترین - ناسازگارترین و احتمالاً متناقض‌ترین - دیدگاه‌ها به دلیل تضادی که با ارزش‌ها و علایقی که قبلاً بی‌طرف و خنثی تصور می‌شده دارند، همان دیدگاه‌هایی هستند که توسط عینی‌گرایان، به‌مثابه اصلی اولی رد می‌شود. بنابراین، علوم، همچنان شریک جرم پروژه‌های بسیاری از گروه‌های صاحب قدرت جامعه باقی می‌مانند. لزوم بی‌طرفی و خنثی بودن، نه تنها مخل افزایش عینیت، بلکه مانعی در مقابل آن است.

چنین بحث‌هایی ما را قادر به دیدن سرفصل‌های برداشتی قوی‌تر از عینیت می‌کند. عینیت شدید، استراتژی‌هایی را برای شناسایی و ردیابی مفروضات اجتماعی مشخص خواهد کرد که

درباره آن معرفت‌شناسی‌ها را نشان دهم.

«آغاز کردن تفکر و اندیشه از زندگی‌های حاشیه‌ای» چه مفهومی دارد؟ «زندگی‌های حاشیه‌ای»، موقعیت‌های عینی در ساختار اجتماعی را مشخص می‌کنند. چنین موقعیت‌هایی فقط به‌طور تصادفی خارج از مرکز قدرت و پرستیژ قرار ندارند، بلکه ضرورتاً به این شکل است. وجود فیزیکی و سمبلیک (نمادین) این حاشیه‌های مخالف، مرکز و کانون را در جایگاه خود نگه می‌دارد. ثروتمندان تنها زمانی ثروتمند هستند که افرادی از لحاظ اقتصادی استثمارشونده، وجود داشته باشند. حالت مردانگی و مردسالاری زمانی یک ایده‌آل است که به‌طور مستمر با ایده‌آل بی‌ارزش‌شده دیگر، یعنی حالت «زنانگی» و زن‌سالاری در تقابل قرار گیرد. «نظریه ماتریس» که بر روابط اجتماعی نظام‌مند بین نیروهای ساختار کلان همچون طبقه، جنس و سیستم‌های نژادی مبتنی است، از لحاظ تجربی و نظری تبیین‌های مؤثرتری از این ساختارهای اجتماعی به‌دست می‌دهد تا نظریه‌های طبقاتی قبلی، نظریه‌های جنسی و نظریه‌های نژادی که فاقد اولویت‌بندی روش‌هایی هستند که طبقه، جنس و نژاد از طریق آن‌ها، یکدیگر را شکل‌بندی و حفظ می‌کنند. تفکر و اندیشه‌ای که از چنین نقطه‌عزیمتی رشد می‌یابد، از گفتمان دموکراتیک - از نوعی که ویژگی ائتلاف است - بین اجتماعات حاشیه‌ای مختلف و گروه‌های حاکم، ظهور می‌یابد. بنابراین، یک طرح دیدگاهی در ابتدا قصد استخراج مسائل علمی از درون مباحثات و معماهای سنت‌های تحقیق یا از اولویت‌های گروه‌های سیاسی حاکم یا گروه‌های حامی و پشتیبان آن‌ها را ندارد. در عوض، این نظریه قصد آغاز علم و دانش، خارج از چنین چارچوب‌های مفهومی یعنی از زندگی مردمان حاشیه‌ای و توسعه آن از طریق مباحثات و گفتمان‌های دموکراتیک بین گروه‌های تولیدکننده علم و دانش را دارد.

اگرچه در این موارد، تحقیق از زندگی‌های حاشیه‌ای آغاز می‌شود، اما اساساً تبیین‌های به‌دست آمده، مربوط به این نوع زندگی‌ها نیست، بلکه درباره بقیه نظام اجتماعی محلی و بین‌المللی است. شناسایی این مسائل، به معنای ایجاد «علوم نژادی» نیست، بلکه دال بر ایجاد «علوم» - یعنی تبیین‌های نظام‌مند علمی درباره چگونگی شکل‌گیری نظام‌های طبیعی و اجتماعی برای حصول زندگی روزانه مردمان حاشیه‌ای از شرایطی که در آن قرار دارند - است.

بعلاوه، برای شروع کردن از زندگی مردم حاشیه‌ای، لزومی به پذیرش مسائل به همان شکلی که اظهار می‌کنند، نیست. این مسئله، هم برای پژوهشگرانی که از این گروه‌ها بیرون آمده و هم کسانی که خارج از این گروه‌ها آمده‌اند، صدق می‌کند. گوش دادن دقیق به آنچه آن‌ها را می‌آزارد، پیشرفتی اساسی در پروژه‌های دیدگاهی است. اما ایدئولوژی حاکم، آنچه را مردم از جمله حاشیه‌نشین‌ها، مجاز به دیدن آن هستند، محدود کرده و آگاهی همه کس را شکل می‌دهد. همچنین امریکایی‌های افریقایی‌تبار گفته‌اند که باید از موقعیت‌های پست‌تر خود در نظام اجتماعی، راضی باشند.

فمینیست‌های غربی، مانند سایر غربی‌ها، فقط شروع به یادگیری و فهم بسیاری از مشکلات و مسائل ما، به بیان ضد - اروپامداری کرده‌اند.

بنابراین، رهیافت‌های دیدگاهی بارهیافت‌های تفسیری، تفاوت دارند. در این جا، من به دلیل آن که نظریه دیدگاهی به‌طور مستمر و به اشتباه، به‌عنوان نوعی «دیدگاه‌گرایی» تولیدکننده تفسیرهای نسبی از طبیعت تلقی می‌شود، خطر تکرار آن را بر عهده می‌گیرم. برای شروع تفکر و اندیشه در خصوص زندگی‌های حاشیه‌ای، لازم نیست تجربه و تفسیرهای مردمان حاشیه‌ای را زمینه‌های اصلاح و انکارناپذیر علم و دانش تلقی کنیم. گوش دادن دقیق به گفته‌های مردم حاشیه‌ای - البته همراه با انصاف، صداقت و تفکیک - و سعی برای فهم جهان زیست‌های آنان، اولین گام ضروری برای دست‌یابی به تحلیل‌های کم‌تر جانبدارانه و غیرتحریف‌شده از کل نظام اجتماعی است، ولی آخرین گام نمی‌تواند باشد. هدف بررسی و تفکر درباره زندگی‌های حاشیه‌ای، ارائه تفسیری از آن زندگی‌ها نیست، بلکه ارائه تحلیلی علمی و انتقادی از نظم جهان‌های طبیعی و اجتماعی و گرایش‌های علمی موجد و ورای آن‌هاست. بنابراین، نظریه دیدگاهی خواستار پذیرش و تأیید آن نسبت‌گرایی جامعه‌شناسانه است که فرجام تمام فعالیت‌های انسانی، از جمله مدعیات علمی است، اما نسبت‌گرایی معرفت‌شناسانه را انکار می‌کند.

آغاز اندیشه و تفکر از زندگی‌های حاشیه‌ای، به همان دلایل قدردانی تاریخدانان و دانشمندان اجتماعی از دیدگاه‌های «عجیب و غریب»، «طبقات پایین» و «بازندگان» درباره تاریخ و حیات اجتماعی، مرجع است. آنچه انجام می‌دهیم، دانسته‌های ما درباره خود و جهان خویش را توسعه می‌دهد یا محدود می‌کند. بنابراین، هنگامی که فرد درباره فعالیت انسان‌های محروم در یک نوع نظام اجتماعی خاص، شروع به اندیشه و بررسی کند، به‌طور عینی‌تری ویژگی‌های موجود آن جامعه را می‌فهمد تا از فعالیت کسانی که بیشتر بهره‌مند هستند. «طبیعی» و شرایط اجتماعی زنان، فقرا و مردمان رنگین‌پوست، به‌طور مستمر و طبیعی توسط گروه‌های حاکم برای «پیشرفت بشر» ضروری تلقی شده است. شروع تفکر درباره این زندگی‌های محروم، افراد را قادر به کشف ساز و کارهای اجتماعی ایجادشده برای طبیعی و ضروری جلوه دادن بیشتر روابط قدرت می‌کند. علوم طبیعی در ارائه و مشروعیت بخشیدن به این تبیین‌های تحریف‌کننده، سهم بوده و مؤسسات و شاغلان آن‌ها، از این وضع بهره‌مند شده‌اند. علوم غربی، همچنین نقش مهمی در پیشبرد امپریالیسم غربی ایفا کرده و شهرت فزاینده‌ای از نابودی فرهنگ‌های غیرغربی و سنت‌های علمی آن‌ها، کسب کرده‌اند. بررسی انتقادی علوم غربی از دیدگاه این نوع تاریخ، ما را قادر به کشف و شناسایی مفروضات منحرف‌کننده شکل‌دهنده آن، که بسیاری از غربی‌ها در آن سهم هستند، می‌کند.

آن‌طور که تاریخ اندیشه و تفکر نشان می‌دهد، متفکران غیروابسته به گروه‌های حاشیه‌ای تبیین‌هایی را که عنایت شدید رابه حداکثر می‌رساند، ارائه می‌کنند. جان استوارت میل، با آن که زن نبود،

یکی از قوی‌ترین تحلیل‌های فمینیستی را ارائه کرد که آغازی برای اندیشه درباره روابط اجتماعی بین جنس‌ها از دیدگاه زندگی زنان شد. مارکس و انگلس، از دیدگاه کسانی که اندیشه و تفکرشان درباره نظام طبقاتی را از آن‌ها شروع کردند، از اعضای پرولتاریا نبودند. بسیاری از تحلیل‌های درخشان روشنفکری نظام اجتماعی، از زندگی‌های مردم حاشیه‌ای که تفاوت زیادی با زندگی مؤلفان آن داشته، آغاز شده است. آغاز بررسی و اندیشه از زندگی‌هایی غیر از زندگی خود اندیشه‌گر و محقق، نباید ایده‌ای مباحثه‌آمیز تلقی شود، زیرا این امر احتمالاً هدف بخشی از فرایند آموزشی است. دانش‌آموزان باید با آغاز اندیشه و تفکر در خصوص شرایط عینی تاریخی که ارسطو، گالیله، شکسپیر و سایر اندیشه‌گرانی که آرا و دیدگاه‌هایشان برای بسیاری از آن‌ها غالباً «ناسازگار و احتمالاً متناقض» است، قادر به فهم این نکته باشند که جهان چگونه می‌نماید. موضوع متفاوت، این که اعضای گروه‌های حاکم باید بتوانند هر چیز عینی درباره خود و جهان مفهومی و مادی‌شان را، از طریق تفکر درباره دنیای حاکم خودشان از دیدگاه شرایط اجتماعی عینی «فقر و ندارها» که (آگاهانه یا ناآگاهانه) از آن منتفع می‌شوند، کم‌تر اشتباه بدانند. اما این موضوع، درست همان چیز ضروری برای آن نوع تفکیکی است که برای افزایش عینیت نقش محوری دارد.

چه کسی به صداقت نیاز دارد؟

سرانجام، این پرسش مطرح می‌شود که ما چگونه باید درباره روابط بین بهترین آرا و معتقدات علمی خود و روابط طبیعی و اجتماعی که آن آرا قصد توضیح یا تفسیر آن را دارد، بسیندیشیم. برای عینیت‌گرایی، با ایده‌آل نتایج تحقیقاتش که از لحاظ اجتماعی بی‌طرف و خنثی است، صداقت به منزله روشی منطقی برای درک این روابط است. بهترین نظریات علمی باید در انعکاس واقعیت و نمایاندن چگونگی جهان و نیز از لحاظ مطابقت با واقعیتی که «خارج از آن است» و توسط مطالعه انسانی از آن قابل تغییر نیست، صادق باشند. آرا و مدعیاتی که شرایط علم و دانش را برآورده کنند، رابطه‌ای منحصر به فرد با جهان را تحمل خواهند کرد.

البته همیشه تناقضات آشکاری در تصور این که هدف علوم ایجاد قضایای صادق است، وجود دارد؛ زیرا آن‌چه ادعایی را علمی می‌سازد، باز بودن آن بر روی تجدیدنظر بر مبنای مشاهدات تجربی احتمالاً اثبات‌پذیر آینده است. اما تجدیدنظر در چارچوب‌های تجربه‌حیاتی در اواخر سده نوزدهم، گواه این است که مشاهدات تجربی (در اغلب موارد) نمی‌تواند صدق یک فرضیه را اثبات کند. این مشاهدات تنها می‌تواند کذب آن را ثابت کند. با وجود این، طی سی سال اخیر، فلسفه و تاریخ علم، در کاهش و تضعیف رویاهای تحریف مطلق، موفق بوده است. همان‌طور که قبلاً ذکر شد، آرا و مفروضات علمی، شبکه به هم پیوسته‌ای را تشکیل می‌دهند، بنابراین هنگامی که یک فرضیه به دلیل قرار گرفتن در خطر کذب باید تجدیدنظر شود، دانشمندان باید تصمیم بگیرند که یک باور را در مرکز تحلیلی یا حاشیه مشاهده‌ای آن شبکه تلقی کنند یا نخیر.

مورخان نشان داده‌اند که چگونه چنین انتخاب‌هایی در مراحل مختلف در سنت‌های تحقیق و به دلایل «فراعلمی» صورت گرفته است: نظریه‌های جوان در مواجهه با مشاهدات تکذیب‌کننده مقطعی یا حتی تکرار شونده، باید حفظ شوند؛ نظریه‌های قدیمی‌تر مطلوب، معمولاً تا زمانی که به دلیل تغییر تابعیت جامعه علمی و تمایل آن‌ها به یک نظریه بدیل، مجبور به کنار گذاشتن نشوند، حفظ می‌شوند؛ چنانچه حامیان و مدافعان یک نظریه، قدرت نهادی کافی برای رفع تهدیدات بالقوه آن داشته باشند، نظریه مزبور می‌تواند برای همیشه حفظ شود. حتی اگر نتوان مفهوم صدق مطلق را به منزله ویژگی و صفت نتایج تحقیقات علمی به کار برد، تا موقعی که کذب مطلق به مثابه «فرضیه‌های متهورانه» ای که مورد آزمون علوم قرار گرفته نام می‌گیرد، می‌توان صدق مطلق را نیز در حکم ایده‌آلی که علم به سوی آن حرکت می‌کند، تلقی کرد. اما زمانی که ایده کذب مطلق نیز غیر قابل دفاع شود، استفاده و کاربرد مفهوم صدق چه خواهد بود؟

این مفهوم به صورتی جداناپذیر با عینیت‌گرایی و استانداردهای مطلق‌گرایی آن، مرتبط شده است. مدعیات «کم‌تر کاذب»، کل روش‌هایی است که علوم (در بهترین وجه) می‌تواند ایجاد کنند: فرضیه‌ای که تمامی آزمون‌های تجربی و نظری را پشت سر گذارد، از تمامی بدیل‌های مورد بررسی، صادق‌تر است. شکاف موجود بین بهترین روش‌هایی که انسان‌ها برای ارزیابی اسناد و مدارک به آن دست یافته‌اند و روش‌های دست‌نیافتنی که صداقت و حقیقتی استاندارد لازم دارد (برای مثال آزمون تمامی فرضیه‌های جانشین ممکن)، دلایل بیشتری برای اندیشه و تفکر درباره عینیت‌گرایی و نسبییت‌گرایی گذشته ارائه می‌دهد.

احساس دلنگی در خصوص ایجاد بنیان‌های ویژه برای نظریات علمی خود را به طور بسیار ساده‌ای می‌توانیم به منزله بخشی از تور ایمنی که ما برای انجام بهترین داوری و ارزیابی ممکن درباره روابط طبیعی و اجتماعی دیگر به آن نیاز نداریم، پشت سر گذاریم. چه کسانی در علم نیازمند حقیقت و صداقت هستند؟ تنها آن کسانی که هنوز دلبسته ایده‌آل بی‌طرفی هستند.

در خاتمه باید گفت که مباحثات مابعد بی‌طرفی، نیازمند روی گرداندن از نسبییت‌گرایی معرفت‌شناسانه است. وقتی این کار صورت گیرد، کشف استراتژی‌هایی برای افزایش عینیت از طریق پذیرش آن روش‌ها به منظور شناسایی مفروضات تحریف‌کننده سیستماتیک که در پروژه‌های گروه‌های حاشیه‌ای با شدت به اثبات رسیده، آغاز خواهد شد. این بازگشت به عینیت شدید، منافی هم برای علوم طبیعی و هم مطالعات اجتماعی خواهد داشت. ■

مأخذ:

- SOCIAL RESEARCH, Vol. 59, No.3 (Fall 1992).